

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Social

اجتماعی

شمسی صلواتی
۱۶ سپتمبر ۲۰۱۳

در محکومیت نژاد پرستی و فاشیزم در ایران



فرزندان آگاه خلق ایران در دفاع از افغانها



فرزندان افغان در ایران

به نظر شما وجدان بیداری هست؟ آیا سرزمین ما اینقدر در لجنزار نژاد پرستی غرق شده است که در آن جایی برای ذره ای از انصاف، از شعور انسانی نیست؟ آیا ما تا این حد حقیر شدیم که با حمله به هموطنان افغان هر جنایت را بر آنان باید روا ببینیم؟؟

من واقعاً یک افغان هستم اما هیچ وقت، هیچ گاه افغانستان را ندیده ام، پدرم می گفت "یازده سالش بوده که همراه پدرش به ایران آمده است."

من فرد سیاسی نیستم، در ایران به دنیا آمدم. البته بچگی هایم وقتی به مدرسه می رفتم چندین بار مرا از کلاس درسی بیرون کشیدند و معلمها من را به عنوان یک افغان معرفی می کردند و به همین دلیل چندین بار مورد بازجویی قرار گرفتم که آیا حق تحصیل دارم، و یا نه؟! نمایشی بود که من را به عنوان انسانی از جنس دوم، به عنوان انسانی با درجات بسیار پایینتر معرفی می کردند و همین کافی بود تا درجه توهین را تا گوشت و استخوان حس کنم و در اوج خشم، در آتش تند و زبانه دار تحقیر تبدیل به خاکستر شوم.

گفتم من یک افغان هستم و شما هم به ذهنتان بسپارید چون دیگر تکرار نمی کنم و این نوشته را نیز به عنوان احساس ترحمات نمی نویسم، می دانم که بعضی از شماها نوشته های من را با کم و کاستی هایش می خوانید اما این بار به عنوان یک متهم می نویسم چون در ایران اسلامی همه چیز وارونه است؛ قاضی، جانی است که شرابش از خون

انسان است و آرامش وجودش مذهبی تو خالی که در آن همه چیز هست به جز عشق، به جز انصاف و وجدان، می خواهم بگویم به جز خشنونت اثری از عواطف و همدردی، انسانیت در آن نیست.

برایتان گفتم که در ایران به دنیا آمدم! و در شهرک کوچکی در این کشور پهناور زندگی می کنم و تا به حال جای دیگری را ندیده ام یکی دو کلاس سواد دارم می توانم اسم خودم را بنویسم و کار روزانه ام را، یادداشت کنم هر چند موقع پول گرفتن از صاحب کار حساب و کتابی که من می کنم با حساب و کتاب او جور در نمی آید، مثلاً من هفته را هفت روز می نویسم ولی او هفته را سه روز حساب می کند. مثلی هست در میان ما افغانها که می گوید "سهم مهمان از صاحبخونه همین است."

در ایران هیچ وقت احساس امنیت نکردم و هیچ وقت از زندگی لذت نبردم صبح ها وقتی از یک کوچه باریک و تنگ برای کار می رفتم دختری هم از این کوچه در همان موقع گذر می کرد و نا خوده آگاه به او نگاهی می کردم و می دیدم که چشمان زیبایی داشت، ابرو های پر پشت و زلفی آویزان بر پیشانی اش، زیبا بود برای دل من زیبا بود اما یک روز ناخودآگاه چند مرد ایرانی منظورم شهروندان درجه یک، عالی جنابان مدعی مرا به باد کتک گرفتند و دیگر از ترس از آن کوچه گذر نکردم و به تنهایی از میسر دورتر به سر کار می رفتم.

می دانم که فقط شهروندان درجه یک هستند که برای نوشته های من ارزشی قائل نیستند چون نمی دانند با "وجود حرف زدن" و دل را عریان کردن باعث آرامش روحی و سعادت انسان می شود. برایتان نگفته بودم که یک روز در صف نان شش بار مرا از صف بیرون انداختند و برای یک نان آن روز چهار ساعت انتظار کشیدم و توهین و تحقیر را پذیرفتم عاقبت کار، نانوا یک نان سوخته را که کسی نمی خواست به من داده و من اعتراضی نکردم چون حق با آنان بود چرا که مثالی هست که می گوید "آنجا که زور حاکم است، برهان و منطق باطل است. درد های زیادی دارم اما هنوز نمی دانم به حساب مردم ایران بنویسم یا به حساب جمهوری اسلامی. به همین دلیل تا چند روز آینده صبر می کنم تا ببینم که در درون جامعه ایران چقدر انصاف در اوج فوران است. فراموش نکنید که من یک افغانم، هیچ وقت افغانستان نرفتم و در ایران به دنیا آمده ام. دستتان را به گرمی می فشارم تا بعد! شمی صلواتی